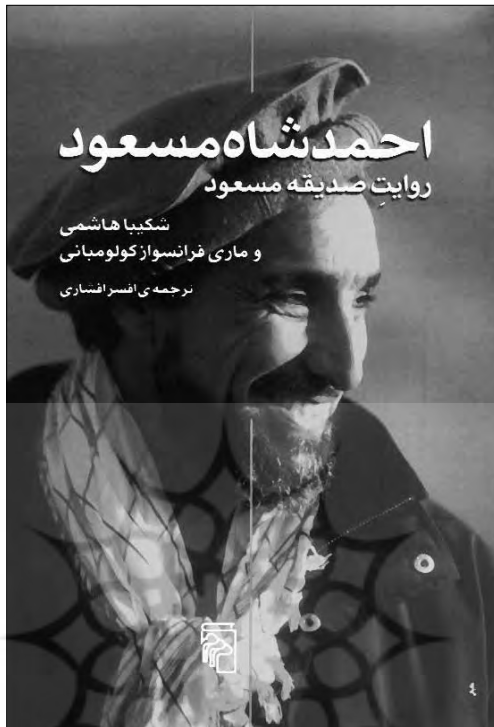


فرمانده مسعود

از نگاهی خطاپوش

مجید رهبانی



احمدشاه مسعود. روایت صدیقه مسعود. شکبیا هاشمی و ماری فرانسوا کولومیانی. ترجمه افسر افشاری. تهران: نشر مرکز، ۱۳۸۸. ۲۷۲ ص. نقشه، تصویر. ۵۳۰۰۰ ریال.

کتاب، خاطرات همسر احمدشاه مسعود، فرمانده نام‌آور افغانستانی است. او یادمانده‌هایش را برای شکبیا هاشمی (نماینده کنونی مجلس افغانستان) و ماری فرانسوا کولومیانی حکایت کرده و

این دو آن را به زبان فرانسوی و در قالب کتاب حاضر به چاپ رسانده‌اند که اینک ترجمه فارسی آن پیش روی ماست. پیشگفتار گردآورندگان کتاب تاریخ ژوئن ۲۰۰۵ را دارد، یعنی چهارسال پس از ترور احمدشاه مسعود (سپتامبر ۲۰۰۱).

پری‌گل که پس از ازدواج و به رسم محلی، خانواده شوهرش نام صدیقه را بر او گذاشتند، هفده ساله بود که به همسری فرمانده سی و چهارساله مجاهدین درآمد. یگانه همسر مسعود بود، از او شش فرزند به دنیا آورد و تا واپسین روز حیات، در کنار شوهرش ماند. او خاطرات خود را از دوران کودکی در روستای بازارک پنجشیر آغاز می‌کند. تحصیل وی در نخستین سال‌های دوره ابتدایی، با استقرار حکومت حزب دموکراتیک خلق افغانستان همزمان است. او حکایت‌هایی از تبلیغات کمونیستی در جامعه سنتی و روستایی پنجشیر را بازگو می‌کند. سرود خواندن خود و هم شاکردی‌هایش به افتخار «پدر همه ما» (یعنی نورمحمد تره‌کی) را به یاد می‌آورد و نیز فراگرفتن این رهنمود آموزشی را که «دین مهم نیست، فقط کار و شراکت مهم است». پری‌گل ظاهراً در کلاس سوم ابتدایی است که نیروهای مقاومت (به رهبری احمدشاه جوان) به روستا وارد می‌شوند، «خلق»‌ها می‌گریزند و مجاهدین در اولین اقدام انقلابی خود، مدرسه روستا را به آتش می‌کشند. این کار نقطه پایانی بر تحصیل

پری‌گل و اغلب دوستان هم سن و سالش می‌گذارد. پری‌گل خوشحالی روستاییان را شرح می‌دهد و این که چگونه آن‌ها با زدن از نان خود و خانواده‌شان، مجاهدین را سیر می‌کرده‌اند و یا زنان، با رضایت خاطر، شوهران و پسرانشان را به جهاد و پیوستن به مجاهدین تشویق می‌کردند و برای آنان آذوقه و سازوبرگ سفر فراهم می‌ساختند. او می‌گوید: «همه جا مثل تدارک مراسم عروسی، همه‌شادی حکمفرما بود.»

اما این شادی زیاد نمی‌پاید. جنگی خانمان‌سوز آغاز می‌شود که تا سال‌ها به

صورت‌ها و عنوان‌های مختلف ادامه می‌یابد و سرانجامی مصیبت‌بار را برای افغانستان و مردمانش رقم می‌زند. حکایت هجوم نیروهای دولتی، چند بار دست به دست شدن روستاها میان طرفین جنگ و مصائبی که هر بار مردم غیرنظامی تحمل می‌کردند - مانند بلاهایی که بر سر پری‌گل و خانواده‌اش آمد - گوشه‌ای از این فجایع است. پدر پری‌گل که به مجاهدین پیوسته و همراه آنان در جنگ‌ها شرکت داشته، خانواده خود را در پنجشیر برجای می‌گذارد. «خلق»‌ها خانه و مغازه و باغ‌اش را غارت می‌کنند و به آتش می‌کشند. حتی انتقام‌جویانه، از دفن خواهر نوزاد پری‌گل در گورستان روستا هم جلوگیری می‌کنند. روایت پری‌گل از این ماجرا جانگداز است.

با ورود نیروهای شوروی به خاک افغانستان و بر سر کارآوردن ببرک کارمل، دوره جدیدی از جنگ‌ها آغاز می‌شود. این بار نیروی نظامی یک ابرقدرت به میدان می‌آید. شرح حمله‌های پیاپی و نافرجام ارتش سرخ به پنجشیر و هربار عقب‌نشینی آن، در کنار بمباران‌های هر روزه و بی‌وقفه روستاها توصیفی زنده دارد. روزها از پی هم، هر اجتماعی بمباران می‌شود، چه اجتماع مجاهدین، چه مردم عادی، یا حتی کودکان هم‌بازی. کشتار و مرگ به رویدادی عادی در زندگی روستاییان بدل می‌شود. عوامل نفوذی مجاهدین گاهی پیش از نزول بلا، از حمله قریب‌الوقوع هواپیماهای روسی خبر

می‌دادند و مردم به موقع می‌توانستند در غارها و عوارض طبیعی پناه بگیرند. پری‌گل می‌گوید که مادرش هم با نوعی الهام غیبی، گاه حمله‌هایی را پیشگویی می‌کرده است.

ولی استراتژی نظامی روس‌ها در کوبیدن بی‌وقفه مردم عادی (به عنوان پشت جبهه مجاهدین) و تخریب و به آتش کشیدن روستاها و مزارع و خانه‌ها، اگر چه بسیار کشته می‌گرفت و آواره می‌کرد، اما بر شمار داوطلبان پیوستن به صفوف مقاومت هم می‌افزود. کتاب مملو از داستان‌های آوارگی، فرار از بمباران و پناه‌بردن به ارتفاعات و غارها، و تحمل سرما و گرسنگی، چه از سوی مجاهدین و چه مردم عادی و کودکان بی‌گناه است. و سرانجام، حکایت آشنای زندگی در افغانستان: گریختن از روستایی به روستای دیگر، با راهپیمایی‌های طولانی در کوهستان‌های پربرف و عبور از رودخانه‌های خروشان. کاروانی گرسنه، سرمزده و هراسان از بمباران که اکثر رهروانش را زنان و کودکان تشکیل می‌دهند. گوینده خاطرات به همین طریق، گاه با پای پیاده و گاه سوار بر اسب از پنجشیر به نورستان و سپس تخار می‌رود.

روایت‌های پری‌گل، در کنار مصیبت‌های بی‌پایان و سختی‌های جانفرسا، داستان عشق و علاقه به همسر و تحمل فراق او و در تنهایی بزرگ کردن فرزندان نیز هست. او که همواره بیم‌جان شوهرش را دارد، از صفات نیک همسرش نیز به تفصیل می‌گوید؛ از مردانگی و دلاوری، از علاقه به کشور و مردم، از رحم و مروت در رفتار با دشمنان، و از توجه و محبت به خانواده و هم‌زمان و زیردستان. او در اثبات مدعای خود، نمونه‌ها و شاهدهایی می‌آورد. همچنین از توجه مسعود به حقوق زنان می‌گوید و مخالفت‌اش با چندمسرری. از خویشتنداری و صبر و نظم و پشتکارش نیز حکایت‌ها دارد و این‌که چه قدر اهل کتاب خواندن بود و — چنان‌که دیگران هم گفته‌اند — به شعر فارسی و به ویژه حافظ دل‌بستگی داشت. برخی نوشته‌اند که دیوان خواجه شیراز همواره در کوله‌بارش یا در خانه و دفتر، کنار دست‌اش بود و غزل‌های بسیاری را به خاطر داشت که به مناسبت می‌خواند. همسرش گفته است که به شعرهای سیمین بهبهانی هم علاقه داشت.

شهرت احمدشاه مسعود تنها به خاطر مهارت‌های نظامی و تیزبینی استراتژیک او در میدان‌های نبرد پدید نیامد. چرا که کارنامه نظامی او پیروزی‌ها و شکست‌های توأمان دارد. ویژگی برجسته او، نسبت به سایر فرماندهان جهادی افغانستان، دید سیاسی بازتر و دورنگ‌تر و روش واقع‌بینانه‌تر او بود. او از معدود رهبران افغانستان بود که اندیشه‌ای وراقومی داشت. به درستی مسئله قومی را ریشه اغلب مشکلات افغانستان می‌دانست و خواستار حل آن بود. گرچه خود بارها در دام کشاکش‌های قومی افتاد، اما در دوره‌های آرامش نسبی، همواره مبلغ وحدت و اخوت مردم کشورش بود. با آن که مسلمان معتقدی از اهل سنت بود، با اسماعیلیان بدخشان دوستی مستحکمی داشت و در میان فرماندهانش از دیگر مذاهب و اقوام (پشتون، ازبک، هزاره و...) یافت می‌شد. با روشنفکران سکولار و حتی لائیک و اعضای سابق حزب دموکراتیک خلق مراوده و همکاری داشت و همه مهاجران صاحب فکر و کارشناس را به بازگشت به کشور جنگ‌زده و یا

حمایت از حقوق مردم افغانستان در عرصه جهانی تشویق می‌کرد. به دور از تعصب دینی و خشک مغزی طالبانی، همواره اهل رواداری و مدارا بود.

یک ویژگی شاخص مسعود این بود که از سال ۱۳۵۴ / ۱۹۷۵ (پس از شکست کودتا علیه رئیس‌جمهور محمد داود) که به پاکستان گریخت و در آن جا مدتی آموزش نظامی دید، دیگر هیچ‌گاه خاک افغانستان را ترک نگفت و مانند سایر رهبران و فرماندهان به پیشاور و کویت و... مهاجرت نکرد. این جمله معروف را از او نقل می‌کنند که «حتی اگر آخرین تکه اشغال نشده افغانستان به اندازه یک پکول [کلاه] من باشد، تا آخرین نفس برای دفاع از آن مبارزه خواهم کرد.» (ص ۱۷۷) آن زمان که در برابر یورش طالبان، به فیض‌آباد، دورترین نقطه از خاک افغانستان در کوه‌های هندوکش، عقب نشست و مقر نظامی‌اش را تشکیل داد، به این سخن در عمل وفادار ماند.

فراز و فرود زندگی احمدشاه مسعود با تحولات سیاسی افغانستان هماهنگ است. از آغاز جوانی و تحصیل در پلی تکنیک کابل و سپس شرکت در طرح کودتای پیش گفته به همراهی گلبدین حکمتیار و دیگران که بگذریم، از زندگی وی باید با بر شمردن رویدادهای کشورش یاد کرد: ورود از پاکستان به خاک افغانستان در بهار ۱۳۵۸ / ۱۹۷۹ به همراه گروهی سی نفره از یارانش در جمعیت اسلامی افغانستان و آغاز مقاومت مسلحانه علیه حکومت حزب دموکراتیک خلق در منطقه پنجشیر؛ سازمان‌دهی مقاومت در برابر بیش از ده حمله سنگین ارتش شوروی از ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۴؛ امضای معاهده آتش بس موقت با فرمانده عالی ارتش سرخ در افغانستان و به این ترتیب به رسمیت شناخته شدن از سوی کشور متجاوز؛ تلاش برای ایجاد یک ارتش منظم و هماهنگی میان گروه‌های جهادی و تشکیل «شورای نظار» از فرماندهان نظامی ولایات مختلف و عمدتاً از حزب جمعیت اسلامی افغانستان؛ سازمان‌دهی عملیات نظامی گسترده پس از خروج نیروهای شوروی و هم‌زمان برقراری ارتباط با افرادی از هر دو جناح پرچم و خلق حزب دموکراتیک خلق افغانستان (که در آن زمان به «حزب وطن» تغییر نام داده بود)؛ پیشروی به سمت کابل و فراخواندن و جذب فرماندهان نظامی دولتی در حومه شهر و سرانجام مذاکرات جبل‌السراج و پذیرش طرح تسلیم دولت نجیب‌الله در ۱۳۷۱؛ تلاش ناکام برای جلوگیری از ورود مسلحانه مجاهدین به کابل و ممانعت از تخریب دستگاه اداری و انتظامی شهر؛ تصدی سمت وزارت دفاع در دولت انتقالی افغانستان به رهبری صبغت‌الله مجددی و عهده‌داری وظیفه دفاع از کابل و تأمین ثبات و امنیت آن؛ سرپیچی برهان‌الدین ربانی از توافق پیشاور — که ریاست دولت انتقالی را چهارماهه تعیین کرده بود — و همراهی مسعود با او در واگذار نکردن قدرت و سپس شعله‌ور شدن جنگ‌های داخلی افغانستان میان گروه‌های رقیب قومی و جنگ‌های خانمان‌سوز کابل، ۷۵-۱۳۷۱ / ۹۶-۱۹۹۲؛ مقاومت هجده ماهه در برابر طالبان و نگاه داشتن آنان در پشت دروازه‌های شهر (۷۵-۱۳۷۳) و سپس عقب‌نشینی بدون جنگ و خونریزی از کابل به سوی پنجشیر و سازمان‌دادن مقاومتی جدید، این بار در برابر جنگجویان برخاسته از

مدارس مذهبی پاکستان؛ ایجاد ائتلاف نظامی با عبدالکریم خلیلی و ژنرال عبدالرشید دوستم (رهبران قومی هزاره و ازبک) و تشکیل «شورای عالی دفاع از وطن»؛ وارد ساختن ضربات سنگین به نیروهای طالبان و سپس تحمل خیانت چند فرمانده شورای نظار و پیوستن آنان به دشمن، شکست در نبرد تالقان و عقب‌نشینی به سوی بدخشان و دره‌های شمالی هندوکش و ممانعت از ادامه پیشروی طالبان؛ تشکیل ستاد در شهر دوشنبه (تاجیکستان) و دریافت کمک مالی و تسلیحاتی از روسیه و هندوستان؛ نخستین و آخرین سفر به اروپا، سخنرانی موفق‌آمیز در مقر پارلمان اروپا در سال ۱۳۸۰ و هشدار پیشگویانه به رهبران امریکا و اروپا که جنگ افغانستان با غلبه طالبان و تشکیل پایگاه‌های تروریستی، تنها به این کشور محدود نمی‌ماند و دیر یا زود گریبانگیر آن‌ها و سراسر جهان خواهد شد؛ و سرانجام، پذیرفتن دو به ظاهر خبرنگار عرب و در واقع آدمکش‌ان القاعده در خواجه بهاء‌الدین تخار در ۱۸ شهریور ۱۳۸۰ / ۹ سپتامبر ۲۰۰۱ (دو روز پیش از واقعه ۱۱ سپتامبر) و کشته شدن در انفجار بمبی که به بدن یکی از آن‌ها بسته بود.

در کتاب **احمد شاه مسعود** به شماری از این رویدادها پرداخته شده است که البته در موارد مورد مناقشه، خالی از جانبداری از یک طرف خاص نیست. همین ویژگی، به کتاب حالتی دوگانه داده است. گوینده خاطرات، به گفته خود زنی خانه‌دار است که جنگ و آوارگی حتی مجال به پایان رساندن دوره دبستان را هم به او نداده، در نتیجه حضور اجتماعی نداشته و تنها از حرف‌های همسر و نزدیکان و یا اخبار رادیو از مسائل کشورش باخبر می‌شده است. در نتیجه انتظار نمی‌رود که در موارد یاد شده، او همان سخنان اندیشیده و پاسخ‌های حساب شده‌ای را بر زبان آورد که رهبران سیاسی یک طرف دعوا، در معرکه‌های پایان‌ناپذیر افغانستان، گوینده آن‌اند. به عبارت دیگر، همسر فرمانده بزرگ افغانستان که ظاهراً قرار بوده حکایت زندگی خود و شوهرش را بازگو کند، در گوشه و کنار، و به فراخور حال، به رویدادهایی اشاره می‌کند که به لحاظ تاریخی هم مهم‌اند و هم محل مناقشه، ولی او در موضع‌گیری در قبال آن‌ها تردید نمی‌کند. موضع‌گیری‌هایی که البته از آن مسعوداند و بس، و به یقین با برداشت بسیاری از هموطنانش مخالف. شاید از این‌روست که خواننده کتاب تنها بخش‌های آغاز و انجام حکایت پری‌گل را سخن از دل برآمده می‌یابد. بخش‌های آغازین کتاب که شامل روایت دوران کودکی و سپس تحمل مصائب جنگ و آوارگی است بسیار زنده و گیراست و بخش آخر که در آن ماجرای شهادت همسر را باز می‌گوید، همچون سوگ سروده‌ای تأثیرگذار و نفس‌گیر است. در میان این دو بخش واقعی‌تر و صادقانه‌تر، آن‌جا که سخن گوینده خاطرات تحت‌الشعاع دخالت‌های احتمالی دیگران قرار گرفته، حتی شرح زندگی خانوادگی او هم تصنعی جلوه می‌کند.

احمدشاه مسعود مانند هر شخصیت تاریخی، دوستان بسیار و البته دشمنانی به مراتب بیشتر داشته است. هیچ فرماندهی را هم نمی‌شود یافت که در میدان‌های جنگ و رویارویی مرگ و زندگی، همواره عاری از خطا و اشتباه، یا خشونت‌ورزی و فزون‌خواهی و

خودرأیی و دست‌زدن به کارهایی باشد که به بهای جان انسان‌ها تمام می‌شود. پس در روایت همسر چنین مردی، یا باید به شرح زندگی مشترک و آن چه وی از شوهرش در دل به یادگار سپرده اکتفا شود و از توصیف همسری مهربان و پدري فداکار فراتر نرود، و یا نگاهی حقیقت‌جو و همراه با اعتدال به کارنامه اعمال وی انداخته شود و از پنهان کردن نقاط تاریک یا کتمان مسؤلیت‌های او در برابر فجایع انسانی روی داده در کشورش پرهیز شود. بی‌تردید رویکرد دوم به عدالت نزدیک‌تر است، ولی فرسنگ‌ها از جغرافیای فرهنگی ما به دور است. شاید باید سال‌ها بگذرد تا اهل نظر بتوانند با نگاهی نه کینه‌توزانه و نه خطا‌پوشانه به زندگی این قهرمان کم‌مانند، از او سخن بگویند. تا آن زمان، به شناختی دقیق‌تر و به دور از تعصبات قومی و شعاری رایج در افغانستان نیاز است و در بررسی کتاب حاضر باید به همین نکته نظر داشت.

به عنوان شاهدی بر مدعا، چند نمونه آورده می‌شود. در اوایل کتاب درباره فردی چنین سخن رفته است: «آدم مرموزی به نام احمد جهان پهلوان در دره [پنجشیر] صاحب نفوذ بود... ظاهراً به مسعود نزدیک بود. بعدها پس از چند بار خیانت به مسعود دهاتی‌ها او را سر به نیست می‌کنند...» (ص ۵۱) فرد یاد شده که نامش در ترجمه به اشتباه برگردانده شده، پهلوان احمدجان (یا احمدجان پهلوان)، فرزند محمدصدیق پنجشیری است که از قهرمانان ورزشی صاحب‌نام افغانستان به شمار می‌رفته و در منطقه پنجشیر در میان مردم محبوبیت و نفوذ داشته است. چنان که بسیاری روایت کرده‌اند، در شروع مقاومت و به هنگام ورود مسعود و گروهش از پاکستان به منطقه نورستان و در انتقال آن‌ها به پنجشیر، همین «فرد مرموز» بیشترین یاری را به آن‌ها رسانده بود. اما این همکاری ادامه نیافت و به اختلاف انجامید که خود شرحی دیگر دارد.

در دوره دوساله آتش‌بس با نیروهای شوروی، مسعود فرصت باارزشی برای آموزش و تجهیز و توانمندساختن نیروهایش به دست آورد. از این‌رو حتی برخی از فرماندهان شوروی، بستن پیمان ترک مخاصمه با مسعود را (که امروز متن آن با امضای ژنرال گروموف، ژنرال تنای و مسعود در دست است) اشتباه استراتژیک ارتش سرخ می‌خوانند. در کتاب از این نکات یاد شده است. اما در این موافقت‌نامه، مسعود تعهداتی را به گردن می‌گیرد که به زبان دیگر گروه‌های جهادی است؛ مانند حفظ امنیت منطقه سالنگ و نواحی مجاور شاهراه کابل - حیرتان در ازای تضمین امنیت مناطق تحت کنترل جمعیت اسلامی افغانستان. و یا تعهد جلوگیری از عملیات دیگر گروه‌های مقاومت علیه نیروهای شوروی در مناطق یاد شده و در صورت لزوم، درخواست حمایت آتش توپخانه یا بمباران هوایی از ارتش سرخ! طبیعی است که همین پیمان، به شایعه سرسپردگی مسعود به روس‌ها دامن زد. ناگفته پیداست که در مدت ترک مخاصمه، عمده توان نظامی نیروهای تحت امر مسعود صرف مقابله با تعرضات گروه‌های رقیب، به ویژه حزب اسلامی حکمتیار می‌شد. هنوز کم نیستند کسانی که مسعود را به خاطر این پیمان سرزنش می‌کنند.

در تابستان ۱۳۶۸ سی تن از فرماندهان مسعود در بازگشت از جلسه شورای نظار، به دام یک فرمانده حزب اسلامی حکمتیار می‌افتند و قتل عام می‌شوند. در کتاب از این رویداد یاد شده و این که عاملان آن دستگیر و اعدام شدند. ولی گفته نشده که در مورد مجرم بودن همه آن‌ها تردید جدی وجود داشت و آن‌ها در ملاء عام و در حضور خبرنگاران به دارکشیده شدند که همین باعث حیرت و وحشت همگانی شد و اعتراض‌های زیادی را به دنبال آورد. کاری که بیشتر برآزنده ملا عمر و طالبان بود تا احمدشاه مسعود.

در کتاب از جنگ داخلی چهارساله و فاجعه انسانی، به ویژه در کابل یاد شده است ولی در هیچ جا به نقش جمعیت اسلامی افغانستان و رهبر آن برهان‌الدین ربانی و نفر دوم حزب، احمدشاه مسعود که نیروی نظامی‌اش بر کابل تسلط داشت اشاره‌ای نمی‌شود. در این دوره (۷۵ - ۱۳۷۱ / ۹۶-۱۹۹۲) شهر کابل به مناطق تحت نفوذ گروه‌های مختلف مذهبی و قومی تقسیم شده بود. و گاه ساکنان هر یک از این مناطق جرئت پا گذاشتن به مناطق اقوام رقیب را نداشتند، چرا که ممکن بود به بهای جانشان تمام شود. حزب اسلامی حکمتیار (ستی و پشتون) از منطقه چهارآسیاب در جنوب کابل و حزب وحدت اسلامی عبدالعلی مزاری (شیعه و هزاره) از غرب کابل، مناطق مسکونی شهر را به گونه‌ای کور و بی‌هدف به توپ و راکت بستند. از سوی دیگر، حزب اتحاد اسلامی عبدالرز رسول سیاف (وهابی) در پغمان در غرب کابل و نیروهای میلیشیای ژنرال دوستم (ازبک و از فرماندهان سابق ارتش خلقی) نیز در حومه شهر مستقر بودند و با همکاری نیروهای مسعود به آتشباری رقبای پاسخ می‌دادند و بر ویرانی شهر می‌افزودند. گذشته از رقابت همه این نیروها برای دستیابی به قدرت - که به وضوح در ائتلاف‌های ناگهانی و کوتاه مدت آن‌ها با دشمنان دیروزشان دیده می‌شد - عدم پایبندی ربانی به واگذاری قدرت (طبق توافقات پیشاور) و حمایت نیروی نظامی مسعود از وی، یکی از عوامل جدی بروز جنگ بود. تخریب کامل بخش بزرگی از کابل نه حاصل حاکمیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان یا نیروهای اشغالگر شوروی، بلکه نتیجه جنگ بین گروه‌های رقیب جهادی و بمباران متقابل در دوران حاکمیت مجاهدین است که یک سوی جدی آن را شورای نظار و وزارت دفاع تحت امر احمدشاه مسعود تشکیل می‌دادند.

در همین زمان، فاجعه‌ای در کابل روی داد که همچنان در افغانستان موضوع بحث است. در بهمن ماه ۱۳۷۱، در چارچوب برنامه تأمین امنیت پایتخت و اخراج گروه‌های مسلح احزاب از شهر، نیروهای وزارت دفاع با همراهی نیروهای جمعیت اسلامی و شورای نظار و نیز حزب اتحاد اسلامی سیاف به منطقه افشار کابل (محل ستاد مرکزی حزب وحدت اسلامی) یورش بردند. این عملیات که با آتش سنگین توپخانه و بمباران هوایی مواضع حزب وحدت و مناطق مسکونی مجاور آن آغاز شد، در نهایت به قتل عامی کامل از شهروندان غیرمسلح شیعه و هزاره انجامید. جنگ و کشتاری در گرفت که با تخریب خانه‌ها و غارت اموال مردم و شکنجه و تجاوز همراه شد. نیروهای میدان و به طور خاص مجاهدین اتحاد اسلامی طی دو روز

فجایی به بار آوردند که از جانب نهادهای حقوق بشر جهانی (عفو بین‌الملل و دیده‌بان حقوق بشر) جنایت علیه بشریت شناخته شد و دولت برهان‌الدین ربانی و نیروهای متحد مسعود و سیاف مسئول آن شناخته شدند. در حالی که پرونده جنایت افشار همچنان باز است و درباره آن بحث می‌شود، در کتاب، هیچ صحبتی از آن نیست.

در جایی از کتاب و در اشاره به فجایع این دوران، پری‌گل مسعود به دفاع از شوهرش پرداخته است: «من امروز به این که چرا همه چیز بر دوش مسعود بود، معترضم. آن زمان ما رئیس‌جمهور [برهان‌الدین ربانی] و دولت داشتیم. چرا آن‌ها در حالی که دولت پاکستان برای حکمتیار اسلحه فراهم می‌کرد مداخله نکردند؟ من این را نمی‌پذیرم که شوهرم که همه چیز، حتی جانش را در راه کشورش فدا کرد، فقط به این خاطر که وزیر دفاع بوده به تنهایی مسئولیت این درام را بر دوش کشد.» (صص ۱۴۸ - ۱۴۷) اما مسعود - چه همسرش بخواند و چه نخواهد - در وقوع آن فجایع مسئول است. در دوره حاکمیت مجاهدین و محاصره کابل، مسعود قدرتمندترین شخص در پایتخت بود. صبغت‌الله مجددی که چهار ماه رئیس نخستین دولت مجاهدین بود از عدم متابعت مسعود از دستوراتش و دخالت وی و شورای نظار در امور دولت شکایت داشت - چنین وضعیتی کمابیش در دوره ربانی نیز حاکم بود. مجددی امروز هم مسعود را در شعله‌ور شدن جنگ‌های قومی در کابل مسئول می‌شناسد. بی‌تردید در فاجعه افشار نیز فرماندهی عالی عملیات با شخص او بود.

اما در بحث از فجایع کابل و تعرضات بی‌شماری که از جانب فرماندهان و مجاهدین به جان و مال مردم عادی شهر می‌شد نباید ناگفته گذاشت که در اصطلاح «تنظیم‌های جهادی» نظمی وجود نداشت. فرماندهان ارشد تسلط کاملی بر فرماندهان محلی زبردست خود نداشتند و مسعود هم به رغم تلاش‌هایش برای ایجاد نظم و یکپارچگی در نیروها، از این قاعده مستثنی نبود. فرماندهان ارشد ناچار بودند به فرماندهان زبردست نشان دهند که همواره حامی و پشتیبان آن‌ها هستند. در غیر این صورت، احتمال جدایی و پیوستن آن‌ها به گروه‌های رقیب وجود داشت؛ امری که به کرات در افغانستان روی داده بود. در نتیجه، فرماندهان ارشد بیشتر می‌کوشیدند بر اعمال خلاف و جنایت‌های برخی از فرماندهان محلی خود سرپوش بگذارند یا مردم آسیب‌دیده و غارت شده را با پرداخت پول ساکت کنند. رسیدگی به جرایم این فرماندهان و مجازات آنان از موضوعات مورد بحث در افغانستان امروز است که در مواردی به نتایجی هم رسیده است.

گفتنی است که در سال ۲۰۰۵ گزارش مفصلی از جنایات علیه بشریت و نقض حقوق انسان‌ها توسط «پروژه عدالت افغانستان» (نهادی مستقل و مدافع حقوق بشر که مرکز آن در بلژیک است) منتشر شد. این گزارش شرح دقیقی از رویدادهای تأسف بار افغانستان از کودتای ۷ تیر ۱۳۵۷ حزب دموکراتیک خلق افغانستان تا شکست طالبان و برچیده شدن امارت اسلامی آنان در سال ۱۳۸۰ را شامل است. در این گزارش که بی‌طرفانه بودن آن مورد قبول بسیاری از پژوهشگران افغانستانی است، در کنار جمع پرشماری از فرماندهان

قومی و حزبی مسئول فجایع افغانستان، از احمدشاه مسعود نیز نام برده شده است.

با نزدیک شدن سقوط کابل به دست طالبان، مسعود از همسر و فرزندان می خواهد که شهر را ترک کنند. در یک جا به طور مبهم از هراس مسعود از «انتقام» سخن رفته است (ص ۱۶۹) و در جای دیگر، از ترس پری گل از افشای هویت اش در هنگام گریختن از شهر (ص ۱۷۲). این بار همسر مسعود بی پرده می گوید که از «عکس العمل خشونت آمیز مردم» وحشت داشته است ولی علت آن را توضیح نمی دهد. آیا دلیل این وحشت را در آن چه پیشتر آمد نباید جست؟ پاسخگویی به برخی شایعات و اتهامات رایج در افغانستان نیز در کتاب جایی خاص خود دارد. مثلاً برای خواننده ایرانی تعجب آور است و علت آن را در نمی یابد که چرا همسر احمدشاه مسعود از «تجارت زمرد» شوهرش به عنوان راهی برای تأمین مخارج خود و نیروهایش سخن می گوید. در حالی که خوانندگان افغانستانی در این توضیح، پاسخی به اتهاماتی را می یابند که متوجه بسیاری از فرماندهان جهادی از جمله مسعود است. برای مثال، رنگین دادفر اسپینتا، وزیر خارجه پیشین افغانستان و مشاور کنونی حامد کرزای، زمانی از شورای نظار و رهبر آن با عنوان «سنگ فروشان» می یاد کرد که معادن افغانستان را تاراج کردند و بردند.

جلوه ای از اعمال ملاحظات سیاسی در کتاب نیز هنگامی آشکار می شود که از باران نزدیک مسعود و کسانی که سال ها در سختی ها و مرارت ها کنار او ایستادند و جنگیدند کمتر نشانی می بینیم. از دکتر عبدالله (یار غار مسعود و سال ها مشاور و سخنگوی او) تنها یکی دو بار نامی برده می شود؛ همین طور از کسانی چون یونس قانونی یا محمدقسیم فهیم.

از این ها که بگذریم، باید از نکات جالب و خواندنی کتاب هم یاد کرد که برخی خالی از طنز نیست. در آغاز برآمدن طالبان، هنگامی که آن ها ریاکارانه خود را گروهی طلاب دینی و تنها خواستار برقراری صلح و امنیت در کشور معرفی می کردند، مسعود از داعیه آنان استقبال کرد و برای مذاکره با ایشان راهی میدان شهر شد (۱۳۷۳). در آن دیدار دریافت که با گروهی مرتجع و جاهل و دست پرورده بیگانگان سروکار دارد. پری گل از قول شوهرش پس از این دیدار می گوید: «آن ها فقط دو تا شاخ کم داشتند» تاحیوان کامل شوند! (ص ۱۶۵) پری گل نیز نظری جالب و قابل تأمل درباره منشاء خشونت افراد طالبان دارد: «یکی از دلایل ظلم مرگبار و مرتجعانه طالبان نسبت به زنان افغان این بود که اعضای گروه طالبان از بچگی از خانه خارج شده و از مادرانشان جدا شده بودند و در مدارس قرآن، دور از حضور زنان تعلیم می دیدند.» (ص ۱۳۰)

به گفته پری گل، مسعود از این که در جریان محاصره کابل و موشک باران شهر از سوی حکمتیار، مزاری و دوستم، همسایگان افغانستان (پاکستان، ایران و ازبکستان) به دشمنانش کمک می رساندند متعجب و دلگیر بود. (ص ۱۶۳) همچنین از رهبران جهادی و سیاسی (ربانی، سیاف و خلیلی) که پس از یورش طالبان در افغانستان نماندند و به خارج گریختند گله داشت. (ص ۱۸۰) گفتیم که احمدشاه مسعود در سفرش به فرانسه و سخنرانی در پارلمان اروپا به

رهبران غرب هشدار داد. او همچنین به صراحت پاکستان را عامل اصلی جنگ در افغانستان و غائله طالبان نامید. پری گل معتقد است که مسعود «در سفرش به اروپا، با صدور پیامی علیه ترور یسم بین الملل و دولت پاکستان سند مرگش را امضا کرد.» (ص ۲۳۵) در جایی دیگر در اشاره به مخالفت مسعود با دشمنی های قومی در افغانستان می گوید تنها باری که شوهرش برآشفته و دست به روی پسرش بلند کرد، زمانی بود که او لهجه یک فرمانده ازبک را مسخره کرد.

در پایان باید بر نکته ای در ترجمه فارسی خُرده گرفت و آن اشتباه در ثبت شماری از واژگان و اعلام کتاب است. از آن جا که موضوع کتاب، کشور همسایه و همزبان ما افغانستان است، چنین اشتباهاتی دور از انتظار است. برای نمونه:

— لقب احمدشاه مسعود در میان افرادش، «امیر صاحب» بود و نه «امیر صاحب» که در سراسر کتاب تکرار شده.

— «شورای نظر» اشتباه است و صحیح آن «شورای نظار» است.

— به جای «حزب جامعه اسلامی» باید نام صحیح آن را گذاشت: «حزب جمعیت اسلامی».

— «تیلیت» تلفظ عامیانه و نادرست «ترید» است.

— «اربابان جنگ» ترجمه کلمه به کلمه عبارت فرانسوی است. در افغانستان امروز، برای نامیدن طعنه آمیز و معترضانه فرماندهان جهادی (قوماندان ها)، ترکیب بامسمای «جنگ سالاران» را ساخته اند و به کار می برند.

— کلاه احمدشاه مسعود که بسیاری از مردان (به ویژه تاجیکان) در افغانستان بر سر می گذارند «پکول» است نه «پاکول».

چنان چه ترجمه کتاب را پیش از چاپ یک افغانستانی یا فردی آشنا با افغانستان می خواند، اشتباهاتی از این دست رفع می شد. در آخر کتاب عکس هایی از مسعود، والدین و فرزندانش چاپ شده است اما اثری از عکس پری گل، صاحب اصلی کتاب نیست. علت را در متن کتاب می یابیم. مسعود که در دوره حاکمیت اش بر کابل، به رغم فشارهای بسیار، تن به اجباری کردن حجاب نداد، مدارس دخترانه را گشود و از ادامه کار زنان در اداره ها حمایت کرد، مایل نبود که مردان غریبه چهره همسرش را ببینند و دلیل آن را هم عشق وافر خود به همسرش می دانست. البته به جای پری گل، عکس جالبی از مسعود (کار رضا دقتی، عکاس ایرانی ساکن پاریس)، پکول بر سر و دستمال چهارخانه شورای نظاری برگردن، زینت بخش جلد کتاب است.

*

احمدشاه مسعود با سرگذشتی پرماجرا، و مجموعه ای از شکست ها و پیروزی ها، و عیب ها و حسن ها، اینک در آرامگاهش در «سریچه»، بر بالای تپه ای بلند میان دو روستای رخه و بازارک در وادی پنجشیر آرمیده است. به یاد او، روز ۱۸ سنبله (شهریور) در افغانستان «روز شهید» و تعطیل رسمی است و دولت افغانستان به وی لقب «قهرمان ملی» داده است. فرمانده مسعود با مرگ خود، دست کم در این جا، بانی وحدت و اتفاق نظر در میان مردم کشورش شد.